

## نقدی بر کتاب از کاخ شاه تا زندان اوین

دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

### ◆ اشاره

کتاب *از کاخ شاه تا زندان اوین* نوشته احسان نراقی ابتدا در آبان ۱۳۷۰ / نوامبر ۱۹۹۱ در پاریس به زبان فرانسه انتشار یافت. این کتاب در ایران برای اولین بار در سال ۱۳۷۲ با ترجمه آقای سعید آذری، توسط مؤسسه خدمات فرهنگی رسا به چاپ رسید و در شمارگان پنج هزار نسخه وارد بازار نشر کشور گردید. در مقدمه چاپ دوم، ناشر ایرانی کتاب، خبر از ترجمه این اثر به زبان‌های اسپانیایی، عربی و انگلیسی می‌دهد و می‌نویسد: «ناشر امریکایی در معرفی کتاب گفته است این کتاب بهترین پاسخ به بتی محمودی نویسنده کتاب *بدون دخترم هرگز* در توصیف خصوصیات ملت ایران است»؛ و این ادعایی است که خوانندگان بعد از مطالعه کتاب می‌بایست در مورد آن قضاوت کنند.

در چاپ پنجم کتاب که در سال ۸۲ و در شمارگان دو هزار و دویست نسخه به بازار کتاب عرضه شده، تعاریفی در مورد این اثر از برخی بولتن‌ها و جراید فرانسه آورده شده است که بعضاً با محتوای کتاب

سازگاری چندانی ندارد. همچنین روی جلد چاپ پنجم این کتاب که با اضافاتی همراه است، عبارت «با مقدمه فدریکو مایور» به چشم می‌خورد که در صفحات داخلی کتاب چنین مقدمه‌ای یافت نمی‌شود. امید است نقد حاضر بتواند خوانندگان را با کلیات و محتوای این کتاب آشنا سازد.



کتاب *از کاخ شاه تا زندان اوین* هر چند صرفاً به فرانهایی از خاطرات پنج سال زندگی آقای احسان نراقی اختصاص دارد، اما می‌تواند تا حدودی در شناخت این چهره که همواره در هاله‌ای از ابهام قرار داشته است مؤثر باشد. از آنجا که افرادی چون آقای نراقی کوشیده‌اند تا در تاریخ معاصر ما حتی‌المقدور در سایه حرکت کنند، کمتر مطلب منسجمی از آنها به ثبت رسیده است؛ اصلی که نویسنده در تدوین کتاب *از کاخ شاه تا زندان اوین* نیز کاملاً به آن پایبند مانده است. البته دلایل چنین گزیده‌گویی‌هایی، حتی در مورد این دوران کوتاه که عمده آن بعد از پیروزی انقلاب سپری شده است، به مسائل مختلفی بازمی‌گردد اما آنچه در مورد این‌گونه روایتگری خاطرات، حساسیت خواننده را بیشتر برمی‌انگیزد بی‌توجهی کامل آقای نراقی به وعده‌ای است که در مقدمه کتاب می‌دهد:

در هر دو بخش این کتاب، یعنی کاخ و زندان کوشش نموده‌ام تا همچون یک وقایع‌نگار

عمل کنم و بدون هیچ پیش‌داوری [ای] با صداقت تمام، آنچه را که بود تعریف نمایم.<sup>۱</sup>

اولین نکته‌ای که در این زمینه نظر خواننده را به خود جلب می‌کند ناموزونی حجم مطالب ارایه‌شده در کتاب با موضوعات جلسات طولانی و چندساعته آقای نراقی با شاه است، به طوری که عدم مطابقت حجم مطالب ارایه‌شده در کتاب با گفت‌وگوهای طولانی‌مدت صورت‌گرفته با شاه، حتی بر آقای نراقی نیز پوشیده نمانده است و لذا وی در لابه‌لای شرح این گفت‌وگوها، توضیحاتی را نیز جای داده است که علاوه بر مخدوش ساختن شیوه و سبک وقایع‌نگاری او، این ذهنیت را دامن می‌زند که نویسنده به قصد پر کردن جای خالی مطالب

۱. احسان نراقی، *از کاخ شاه تا زندان اوین*، ترجمه سعید آذری، تهران، رسا، ۱۳۸۲، ص ۱۵.

حذف شده به چنین اقدامی مبادرت نموده است؛ این احتمال، زمانی تقویت می شود که آقای نراقی در بخش دوم کتاب خود به موردی از گفت و گوهایش با شاه اشاره دارد که در بخش اول یافت نمی شود. وی در مورد عوامل مؤثر در دومین دستگیری خود (هنگام تلاش برای خروج از کشور به منظور چاپ دست نوشته های تهیه شده از دیدارهایش با شاه) می گوید:

بعدها به کم و کیف قضیه پی بردم. وزیر خارجه سابق دولت بازرگان، ابراهیم یزدی، که دیگر در دولت عضویت نداشت ولی روابطش را با انقلابیون مسلمان کماکان حفظ کرده بود، می ترسید تا مبادا من در کتابم، سخنانی از شاه را که درباره او گفته است، نقل کنم و احتمالاً از بستگی تنگاتنگش با محافل امریکایی حرفی به میان آورم. یزدی که رقیب سرسختی برای بنی صدر به حساب می آمد، شاید فکر می کرد من می توانم در زمینه بین المللی به بنی صدر کمک کنم تا او موفق شود قضیه گروگان های امریکایی را حل کند، لذا عامل اصلی بازداشت من او بود.<sup>۱</sup>

طبعاً زمانی که خواننده، مطالب مورد اشاره در مورد آقای ابراهیم یزدی را در گفت و گوهای درج شده آقای نراقی با شاه نمی یابد، به این جمع بندی می رسد که نویسنده در فصل نخست آگاهانه مطالبی را حذف کرده است. البته دقت نظر آقای نراقی برای پرهیز از دادن اطلاعاتی از این دست و احتمالاً منحصر به فرد، به این موضوع ختم نمی شود بلکه وی تلاش بسیاری کرده است تا حتی الامکان از کسی نامی برده نشود؛ برای نمونه آنجا که از ملاقات مشاور آقای بنی صدر با خود در زندان یاد می کند هرگز حاضر نیست نام و هویت وی را فاش سازد:

فقط در روز چهارم بود که مرا به دفتر رئیس بیمارستان بردند. در آنجا با یکی از دستیاران بنی صدر در وزارت اقتصاد و دارایی، روبه رو شدم. به فوریت او را شناختم، زیرا رئیسش، از وقتی که به آن سمت منصوب شده بود، او را مدام به نزد می فرستاد. من اطلاعاتی به او می دادم... به هر حال در حضور پاسداری که در آنجا بود، خیلی دوستانه به دستیار بنی صدر نزدیک شدم، اما برخورد سردی از خود نشان داد... در این

لحظه پاسدار از دفتر خارج شد و ما چند لحظه تنها ماندیم. او از این فرصت استفاده کرد و سریعاً در گوش من گفت دست‌نوشته‌های شما در فرودگاه چه شدند؟ وقتی به او گفتم که آنها در چمدان‌هایم بودند و در محل بار هواپیما به پاریس برده شده‌اند آسوده شد و نفس راحتی کشید.<sup>۱</sup>

البته آقای نراقی قبل از این، شرح مبسوطی از تلاش‌های خود برای خارج کردن این یادداشت‌ها از کشور بیان داشته است:

نامه‌ای به بازرگان نوشتم و در آن عنوان کردم که می‌خواهم جریان ملاقات‌هایم با شاه را که طبیعتاً می‌توانست نکات تاریکی از رژیم ساقط را روشن نماید منتشر کنم. ضمناً متذکر شدم که خیال ندارم ایران را ترک کنم... صرفاً خودم می‌خواهم چند ماهی به پاریس بروم... پس از استعفای دولت بازرگان، بنی‌صدر شخصاً مسئولیت چندین وزارتخانه از جمله وزارت امور خارجه را عهده‌دار گردید. او که در آن موقع از نزدیکان امام و از اعضای بانفوذ شورای انقلاب بود توانست ضامن شود تا من گذرنامه‌ام را بگیرم... در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۷۹ / ۹ دی ۱۳۵۸ به فرودگاه رفتم و بارهایم را که یادداشت‌های مربوط به شاه هم در آنها بود، تحویل دادم. موقعی که می‌خواستم از بازرسی مربوط عبور کنم، ناگهان مرد جوانی در برابرم ظاهر شد و گذرنامه‌ام را خواست... با هم به دفتر نمایندگی دادگاه انقلاب، مستقر در فرودگاه مهرآباد، رفتیم. به فوریت دریافتیم که موضوع یک بازداشت در کار است.<sup>۲</sup>

اما اگر یادداشت‌های آقای نراقی در مورد ملاقات‌هایش با شاه صرفاً همان باشد که در بخش اول کتاب حاضر به چاپ رسیده، نه تنها نگرانی وی از دسترسی نیروهای امنیتی به آن بی‌مورد به نظر می‌رسد، بلکه اضطراب و تشویش تیم آقای بنی‌صدر در این زمینه به طریق اولی غیرمنطقی می‌نماید؛ به عبارت دیگر آنچه در این خاطرات به عنوان متن تحریف‌نشده و

۱. همان، ص ۲۶۹-۲۶۸.

۲. همان، ص ۲۶۳-۲۶۲.

کامل! گفت‌وگوهای آقای نراقی با شاه آمده است نه تنها دلیلی برای نگرانی باقی نمی‌گذارد، بلکه با توجه به سوابق مبهم آقای نراقی در دوران حاکمیت رژیم پهلوی بر ایران (به تعبیر خود ایشان)، برگ برنده‌ای نیز برای وی محسوب می‌شود:

البته کسانی که مرا متهم می‌ساختند چندان گناهی هم نداشتند، زیرا، موقعیت خاص من (در رژیم پهلوی) به نحوی بود که اگر دچار سوءظن نمی‌شدند، حداقل با نوعی ابهام و سردرگمی روبه‌رو می‌گشتند.<sup>۱</sup>

بنابراین خواننده متحیر می‌ماند که از چه رو یکی از مشاوران بنی‌صدر به صورت پوششی با آقای نراقی در زندان تماس می‌گیرد و پس از اطلاع از خروج یادداشت‌های وی از کشور نفس راحتی می‌کشد. اصولاً نگرانی آقای بنی‌صدر و اطرافیانش چه دلیلی می‌توانست داشته باشد؟ چرا آقای نراقی نامی از دستیار بنی‌صدر نمی‌برد؟ ارتباطات مزبور و نگرانی‌های مشترک در چه زمینه‌هایی بوده است؟ و سؤالات متعدد دیگری که متأسفانه نویسنده کتاب ترجیح می‌دهد ذهن خواننده را نسبت به آنها در ابهام باقی گذارد. اما با وجود چنین فضای مبهمی، دو مطلب بر خواننده کاملاً محرز می‌شود؛ نخست چاپ گزینشی مذاکرات با شاه و عدم پایبندی آقای نراقی به وعده خویش و دوم آنکه به رغم همه دقت‌ها در نگارش مطالب و افزودن توضیحاتی به منظور ارایه چهره‌ای منتقد از آقای نراقی، در این کتاب دستکم بخشی از تلاش‌های وی برای حفظ رژیم سلطنتی مشخص شده است؛ به عبارت دیگر خواننده به خوبی درمی‌یابد که او تا آخرین روزهای قبل از سقوط محمدرضا پهلوی می‌کوشد اقداماتی را که با هدف فریب ملت دنبال می‌شد، تقویت کند. حتی در اوج اظهار تنفر همه آحاد ملت از کسی که بیگانگان را بر تمامی ارکان این سرزمین مسلط ساخته بود و پس از مشاهده تظاهرات عاشورا و تاسوعای مردم ایران در سراسر کشور که این واقعیت را حتی برای غفلت‌زده‌ترین افراد نیز به خوبی روشن کرده بود، آقای نراقی در کاخ شاه به دنبال ارایه پیشنهادهایی به منظور باقی

ماندن محمدرضا در قدرت یا تداوم حکومت پهلوی‌ها بود: «از اینکه به‌خلاف میل خود، شاهد سقوط قدرتی عظیم بودم احساس ناراحتی می‌کردم.»<sup>۱</sup>

او (شاه) در واقع انسان محجوبی بود و همین موجب فاصله گرفتنش از مردم و سرد نشان دادن او شده بود. ملت به این واقف نبودند و او را آدمی پرافاده و بی‌اعتنا می‌پنداشتند، در حالی که او در زندگی خصوصی نه از سادگی و صمیمیت بی‌بهره بود و نه از نوعی گرمی و خوش‌قلبی.<sup>۲</sup>

همچنین آقای احسان نراقی آخرین ملاقات خود با شاه را با تفرّلی از حافظ به‌پایان می‌برد که جای بحث بسیار دارد:

به منظور آرامش بخشیدن به او، گفتم در طول شصت سال، هر بار ایران در موقعیت نامشخصی قرار می‌گرفت، پدرم تفرّلی به شاعر بزرگمان حافظ می‌زد. این بار هم با نیتی درباره بحران فعلی و سرنوشت اعلیحضرت، دیوان او را گشودم. شاه متفکرانه پرسید خوب حافظ چه گفت؟ با حالتی مزاح‌آلود جواب دادم با توجه به اینکه اعلیحضرت چندان علاقه‌ای به شعر ندارند، بدون تردید، ارجح آنست که شعر را مستقیماً به شهبانو بدهم اما شمه‌ای از آن را برای شما می‌گویم؛ در برابر سختی دوران بهتر است که انسان کنار بنشیند، چرا که پس از ختم غائله‌ها و شر و شور دنیا، آنچه باقی می‌ماند صرفاً خوبی‌هایی است که صورت گرفته‌اند.

شاه در حالی که آشکارا آرام‌تر و راضی به نظر می‌رسید، سرش را دوبار تکان داد و گفت خوب است! تسلی‌بخش است!...

- اعلیحضرت! با آرزوی سفری خوش، اجازه مرخصی می‌خواهم.

- بسیار خوب! به امید دیدار... چون امیدوارم که باز هم همدیگر را ببینیم.

- من هم امیدوارم، اعلیحضرت!

از جای برخاستم تا خارج شوم، این بار برخلاف همیشه شاه تا در دفترش مرا همراهی

۱. همان، ص ۱۷۹.

۲. همان، ص ۶۴.

کرد. وقتی که دستم را فشرد، کاملاً احساس نمودم که بیش از حد معمول آن را در دست‌های خود نگه داشت. سپس به گونه‌ای بی‌سابقه به چشم‌هایم نگریست؛ در چشم‌هایش، برقی حاکی از احساس دیدم، نگاهی آکنده از حس قدرشناسی، تأسّف و پشیمانی، گویی که می‌خواست بگوید چرا زودتر به نزد نیامدید، یعنی زمانی که بیش از هر موقع دیگر نیاز داشتم تا کسی مرا نسبت به واقعیات آگاه سازد؟<sup>۱</sup>

آقای نراقی با آوردن این جمله که «گویی می‌خواست بگوید چرا زودتر به نزد نیامدید یعنی زمانی که بیش از هر موقع دیگر نیاز داشتم تا کسی مرا نسبت به واقعیت آگاه سازد!» خواسته ارتباط طولانی و سابقه ممتد خود با شاه را پنهان دارد و چنین بنماید که انگار در دورانی که شاه در ورطه سقوط قرار گرفته بود، به سراغ او رفته است در صورتی که طبق گزارشات ساواک نامبرده دست‌کم از دهه ۴۰ با رژیم شاه سروسری داشته و یکی از مأموریت‌های او کشاندن افراد و اشخاص مخالف به دربار و خوش‌بین کردن آنان به رژیم شاه بوده است. فراموش نکنیم که آقای احسان نراقی نقش بسزایی در ایجاد روابط میان دکتر علی شریعتی و مقامات ساواک داشته است. نکته دومی که در این جمله آقای نراقی نهفته است اینکه شاه انسان انتقادپذیر و نصیحت‌پذیر بوده و اگر زودتر کسی یا کسانی به سراغ او می‌رفتند و او را از جریان‌های ناموزونی که در دوایر دولتی حاکمه بود مطلع می‌ساختند شاه در رفتارش با ملت تجدید نظر می‌کرد و در اصلاح امور می‌کوشید!

آقای نراقی به بهانه تفألی مجهول و بلکه مجعول، انقلاب را غائله‌ای می‌خواند که فرو خواهد نشست و آنچه جاودانه خواهد ماند «خوبی‌هایی است که صورت گرفته‌اند!» البته اگر آقای نراقی در همه جای کتاب در همین کسوت ظاهر می‌شد جای هیچ‌گونه بحثی وجود نداشت زیرا این همان چیزی بود که از فردی چون وی انتظار می‌رفت. مشکل زمانی بروز می‌کند که ایشان به تناقض‌گویی‌های بسیار می‌افتد و در بخش‌های مختلف کتاب به گونه‌های متفاوت موضع‌گیری می‌کند. این تناقضات در مطالب آقای نراقی، ما را بی‌نیاز از آن می‌سازد که برای

۱. همان، ص ۲۴۹.

نقض ادعای «محبوب بودن، خوش قلبی و صمیمیت» شاه به ذکر روایات سایر نزدیکان دربار در مورد خودخواهی غیر قابل تصور محمدرضا و هیچ پنداشتن ملت ایران از سوی او، بپردازیم:

قبول پیشنهاد صدیقی و ماندن در کشور نیاز به دگرگونی شدید روانی داشت که برای گناه خودبزرگبینی [ای] که او سالیان دراز مرتکب شده بود، جنبه نوعی مجازات و پس دادن تقاص پیدا می کرد...<sup>۱</sup>

امریکاییان حتی شاه را ترغیب می نمودند تا برای افزودن به جلال و شکوه قدرتش، ایدئالیسم فردی اش و همچنین خصلت یگانه بودنش، از آنها استفاده کند، چرا که او برای حفظ سروری و پادشاهی، به شدت نیازمندشان بود.<sup>۲</sup>

این تمام کشور است که از سلطنت روی گردانیده و به طور آشتی ناپذیری رابطه هایش را با آن گسسته است.<sup>۳</sup>

به راستی آقای نراقی که معترف است تمام کشور به دلیل عملکرد پهلوی ها و وابسته شدن کشور به امریکا از سلطنت روی گردانیده بود چگونه در مقام دفاع از عملکرد شاه، همه ملت ایران را بی اطلاع از خوبی هایی که صورت گرفته! عنوان و چنین ابراز عقیده می کند که برای روشن شدن این خدمات باید غائله قیام ملت در برابر رژیم سلطنتی فروکش کند؟ در واقع خواننده کتاب در میان همین تناقضات است که آقای نراقی را به خوبی می شناسد. البته این نکته نیز از نظر خواننده دور نمی ماند که انتقادات مطرح شده در این کتاب عمدتاً متوجه اطرافیان محمدرضا پهلوی است در حالی که او خود منشأ فساد در سیستم بود؛ برای نمونه آقای نراقی به رشد شدید میزان خرید تسلیحات ایران از امریکا می پردازد اما هرگز اشاره ای به این واقعیت ندارد که خرید تسلیحات برخلاف عرف معمول، در اختیار کارشناسان بخش های

۱. همان، ص ۲۳۶.

۲. همان، ص ۲۴۶.

۳. همان، ص ۲۴.



مختلف ارتش نبود بلکه شاه همه امور خریدهای چند میلیارد دلاری را در خارج از نیروهای مسلح پی می‌گرفت و شخصاً از فساد مالی میلیاردری ناشی از دلالی در این زمینه بهره‌مند می‌شد.

رژیمی که در آن آزادی بسیار محدود است مأموران اطلاعاتی نیز خودشان تحت همان فراگردهای وحشت و خودسانسوری قرار دارند که سایرین از آنها رنج می‌برند. دوم طرز رفتار رئیس خودکامه حکومت با خودستایی در طول سال‌ها، موجب می‌گردد که سازمان‌های اطلاعاتی صرفاً رؤیاهای او را مورد نظر قرار دهند.<sup>۱</sup>

نکته جالب این است که آقای نراقی مدعی می‌شود چنانچه محمدرضا پهلوی زودتر به افرادی چون وی روی می‌آورد چنین سرنوشتی برایش رقم نمی‌خورد؛ این یک ادعای کاملاً خلاف واقع است. چنانکه اشاره شد دستکم بنا به اظهارات صریح آقای نراقی وی مدت بیست سال مستمراً به کاخ شاه راه داشته و ساعت‌ها با فرح به گفت‌وگو می‌نشسته است.<sup>۲</sup> به‌علاوه، عملکرد آقای نراقی هرگز نشان از آن نداشته است که قبل از آغاز جنبش گسترده و فراگیر ملت ایران حتی به دنبال رفرم در نحوه اداره کشور توسط پهلوی‌ها بوده باشد. تحرکات این‌چنینی افرادی همچون آقای نراقی مربوط به آخرین سال عمر سلطه پهلوی‌ها بر ایران بود که نمی‌توان آن را مستقل از تغییر سیاست‌ها در امریکا ارزیابی کرد. هرگز فراموش نخواهد شد که در سال‌های آغازین دهه پنجاه، که خفقان و شکنجه در ایران در اوج خود قرار داشت و بهترین فرزندان این ملت بدترین شکنجه‌های شکنجه‌گران آموزش‌دیده در امریکا، انگلیس و اسراییل را تحمل می‌کردند، آقای نراقی درصدد تطهیر عملکرد پهلوی‌ها بود. برای نمونه چندین ملاقات آقای نراقی با دکتر شریعتی در زندان برای به انفعال کشانیدن وی که با همکاری ساواک برنامه‌ریزی شده بود، مسئله‌ای نیست که نتواند مشخص سازد آقای نراقی قبل از شکسته شدن رؤیای جزیره ثبات امریکایی‌ها توسط خیزش ملت ایران، به چه کارهایی مشغول

۱. همان، ص ۳۲۲.

۲. همان، ص ۱۱۱.

بوده است.

در اینجا لازم است اشاره‌ای داشته باشیم به چند اثر از آقای نراقی در زمان قبل از انقلاب که همواره از آنها به عنوان سابقه مثبت ایشان یاد می‌شود. اما قبل از آن ذکر این نکته ضروری است که وابستگی مفرط پهلوی‌ها به امریکا، نوعی بی‌هویتی مضمئزکننده بر جامعه حاکم ساخته بود. پهلوی اول و دوم به دلیل بی‌سوادی<sup>۱</sup> اصولاً با فرهنگ بیگانه بودند، حتی با فرهنگ ایران باستان. به اعتراف بسیاری از افراد نزدیک به محمدرضا پهلوی (به عنوان نمونه، پاکروان) وی هرگز کتابی نمی‌خواند حتی در مورد ایران باستان که سعی می‌کرد در ضدیت با فرهنگ اسلامی به آن فخر بورزد. طبعاً افرادی چون آقای نراقی رژیم پهلوی را از این جنبه ضربه‌پذیر می‌دانستند، زیرا در این اواخر وزرایی بر سر کار می‌آمدند که نه تنها کمترین پیوندی با فرهنگ مردم نداشتند بلکه اصولاً بیگانه و بی‌اطلاع از فرهنگ این مرز و بوم - قبل و بعد از اسلام - بودند، در محافل خصوصی به زبان غربی‌ها سخن می‌گفتند و به سبک غربی‌ها می‌خوردند و می‌پوشیدند. نه اهل شعر بودند و نه اهل ادب فارسی و برخلاف دولتمردان قبل از پهلوی که در کتابت و سخن گفتن ادیب و سخنور بودند و از این طریق می‌توانستند با مردم و اندیشمندان جامعه پیوند ایجاد کنند، اینان هیچ‌گونه علاقه‌ای به این امور از خود نشان نمی‌دادند. برای نمونه در جشن‌های گرامیداشت دو هزار و پانصد سال پادشاهی بر ایران، کمترین نشانی از هرگونه تعلق ایرانی وجود نداشت. در این میهمانی‌ها که تشریفاتی غیرقابل باور و تصور در آن به‌اجرا درمی‌آمد، حتی یک نوع غذای ایرانی هم عرضه نمی‌شد. همه‌چیز غربی بود. هویت نفی‌شده ایرانی بر همه روابط دولتمردان سایه افکنده بود لذا برخی بر آن بودند تا این بیماری بی‌هویتی را نه از طریق مخالفت با دین‌زدایی، بلکه با احیای فرهنگ باستانی مداوا سازند و این نسخه‌ای بود که افرادی چون نراقی برای درمان مشکل جدایی

۱. رضاخان قبل از به سلطنت رسیدن، خواندن و نوشتن نمی‌دانست. محمدرضا نیز گرچه برای تحصیل به سوییس اعزام شد، اما هرگز درس نخواند و جز به خوشگذرانی به کار دیگری نپرداخت.

روزافزون دولتمردان عصر پهلوی از مردم، می‌پیچیدند. در حقیقت اقدام آقای نراقی به انتشار چند کتاب، به نوعی دادن هویت فرهنگی به پهلوی‌ها محسوب می‌شد که البته کار چندان ساده‌ای هم نبود. انتقادات آقای نراقی به از خودبیگانگی در آن ایام که در این آثار منعکس است، در واقع در چارچوب تلاشی محسوب می‌شود که از سوی عده‌ای در جهت فرهنگ‌سازی مستقل از اسلام برای رژیم سلطنتی صورت می‌گرفت.

واقعیت آن است که آقای نراقی، چنان‌که در بحث فراماسونری به آن خواهیم پرداخت، با اسلام‌زدایی که در دوره پهلوی موجب گسترش بی‌هویتی شده بود، هیچ‌گونه مخالفتی نداشته است؛ البته در این زمینه از یک هنر وی نباید غافل شد و آن قدرت فوق‌العاده ایشان در تطبیق خود با شرایط است. در واقع، آقای نراقی عنصری است که نه تنها کمترین مخالفتی از سوی وی با فساد پهلوی‌ها - چه در داخل و چه در خارج از کشور- در طول سال‌های اختناق به ثبت نرسیده است، بلکه در مسیر همکاری گسترده با ساواک، آن هم نه در دوران پاکروان که برخی او را عنصری کاملاً متفاوت می‌پندارند و نراقی ابایی از بیان ارتباطاتش با وی ندارد، بلکه در دوران نصیری که سیاه‌ترین دوران حیات این سازمان مخوف است، به عنوان یک نیروی فکری در صدد به انفعال کشاندن مبارزان برمی‌آید و تا آخرین ساعات عمر حکومت پهلوی نیز تلاش او برای حفظ آنان ادامه داشت، اما در جاهای مختلف به نوعی سخن گفته است که هرکسی وی را از خود بپندارد.

اما قبل از پرداختن به بخش دوم کتاب لازم است به یک نکته در مورد محتوای مذاکرات آقای نراقی با شاه اشاره کنیم؛ در این گفت‌وگوها آقای نراقی به‌درستی بسیاری از تحلیل‌های غلط دست‌اندرکاران رژیم پهلوی را در مورد انقلاب اسلامی ناشی از تربیت ضدکمونستی آنان می‌داند، اما خود در چند فراز تأثیرپذیری خویش را از این آموزش‌ها به نمایش می‌گذارد:

این سؤال اعلیحضرت کاملاً بجا است. زیرا مسئله‌ای اساسی را بیان فرمودید که مسئولین هیچ‌گاه در پی آن نبوده‌اند. تحلیل‌گران رژیم متوجه نشده‌اند که انگیزه چنین جنبشی، اقتصادی نیست و اگرچه ممکن است این مورد قدری استثنایی جلوه کند، اما

اکثر آنها گرایش‌هایی مارکسیستی دارند. دلیل آن هم این است که اعضای سابق حزب توده (حزب کمونیست ایران) یعنی کسانی که اظهار ندامت کرده بودند، در طول سی سال، تمام فضاهای سیاسی و ایدئولوژیک رژیم را در اختیار داشتند. این افراد که فن بیان استالینی را برای خود حفظ کرده‌اند، به منظور خوشایند ساواک، به نوعی شما را به جای استالین قرار داده‌اند و چاپلوسانه از همان زبان استفاده می‌کردند.<sup>۱</sup>

نمی‌توان تلاش آقای نراقی را برای خراب کردن همه مسائل بر سر چند عنصر چپ و اخورده جذب‌شده به دستگاه رژیم پهلوی، جز به دلیل تأثیرپذیری ایشان از آموزش‌های ضدکمونیستی دانست. البته باید اعتراف کنیم که شاه در این زمینه بسیار صادقانه‌تر بحث را دنبال می‌کند؛ وی غفلت خود از مسائل جامعه را ناشی از عوامل مختلف می‌داند و می‌گوید: «استدلال شما را به خوبی درک می‌کنم، اما باید اضافه نمایم مشاوران انگلیسی - امریکایی ما هم چندان کمکی ننمودند»<sup>۲</sup>.

کمترین شناخت از محمدرضا پهلوی در مورد این مسئله هیچ‌گونه تردیدی باقی نمی‌گذارد که وی به جز خارجی‌ها اصولاً ارزشی برای هیچ‌کس حتی ایرانی‌های اطراف خود قائل نبود، لذا بلافاصله به نراقی گوشزد می‌کند که مشاوران امریکایی و انگلیسی چندان کمکی ننموده‌اند. این واقعیتی است که وی صرفاً برای این قشر اعتبار قائل بود و تنها از آنها حرف‌شنوی داشت؛ برای نمونه خانم فریده دیبا در خاطرات خود در این زمینه می‌گوید:

در این اواخر (ده سال آخر سلطنت) به حرف هیچ خیرخواه و مصلحی گوش نمی‌کرد، همه را احمق و کودن و خرفت و نادان و بی‌اطلاع و عقب‌افتاده می‌دید. طفلک برادرزاده عزیزم رضا (قطبی) که فردی حاذق و مطلع و دلسوز بود، مرتباً نسبت به دور شدن محمدرضا از واقعیت‌های اجتماعی ایران به او هشدار می‌داد. اما محمدرضا پس از آنکه یکی، دو بار عریضه‌های رضای عزیز (قطبی) را ملاحظه کرد، به فرح گفت به این جوجه

۱. همان، ص ۱۹۶.

۲. همان.

کمونیست بگوئید من بعد در امور سیاست دخالت نکنند! محمدرضا هر کس را که نمی‌پسندید، کمونیست یا دیوانه می‌نامید. هیچ ندای مخالفی را تحمل نمی‌کرد.<sup>۱</sup>

این امر جعل آشکار تاریخ خواهد بود اگر ادعا کنیم عناصر و اخورده چپ توانسته بودند به محمدرضا پهلوی نزدیک شوند. آنان صرفاً توانسته بودند در سال‌های آخر عمر سلطنت در ایران به دفتر فرح دیبا راه یابند و نیز برخی از آنان به عنوان بازجوهای ساواک و شکنجه‌گران آن دستگاه مخوف انجام وظیفه می‌کردند! و این در حالی بود که عمده اطرافیان شاه در رده‌های بالا را عوامل بومی امریکایی و انگلیسی تشکیل می‌دادند. افرادی چون هویدا، علم، شریف‌امامی، نصیری و... بیشترین نقش را در ترویج پدیده شوم چاپلوسی و چاکرماپی در دربار داشتند. اینان که ذلت‌بارترین رفتارهای تملق‌آمیز را حتی نسبت به افراد خردسال خانواده پهلوی از خود بروز می‌دادند در برابر سیاست‌های امریکایی‌ها و مستشاران آنها در ایران هیچ‌گونه اراده‌ای از خود نداشتند. اینکه آقای نراقی به‌رغم واقف بودن به روابط حاکم بر آن دوران که شاه نیز در پاسخ به ادعای ایشان صراحتاً به آن اشاره دارد، نقش مشاوران امریکایی و انگلیسی و نزدیک به ۵۰ هزار مستشار مستقر در ایران و مسلط بر همه امور جامعه را نادیده می‌گیرد و می‌خواهد تمام ضعف‌ها را متوجه چپ‌های توبه‌کرده و جذب‌شده به مراکزی چون ساواک، رادیو و تلویزیون، روزنامه کیهان و... نماید، قابل مطالعه است. هر چند انگیزه ایشان در تبرئه حامیان خارجی (غربی) شاه و چهره‌های بارز دربار (به عنوان عوامل بومی غربی) مقوله‌ای نیست که بدون تحقیق برای خواننده کتاب قابل درک نباشد.

نکته دیگری که در این ملاقات‌ها قابل تأمل می‌نماید، بحث‌های متعدد حول پیشنهادات ارایه‌شده به شاه برای خروج از بن‌بست سیاسی است. آقای نراقی در این مذاکرات بعضاً در کسوت حامی طرح‌های امریکایی ظاهر می‌شود و تلاش می‌کند ضرورت اجرای آنها را یادآور شود و گاهی نیز خود طرح‌هایی را برای فرونشاندن قیام سراسری ملت ایران علیه حکومت

۱. فریده دیبا، بخترم فرح، ترجمه الهه رئیس‌فیروز، تهران، به‌آفرین، ۱۳۸۶، ص ۳۲۲.

دست‌نشانده پهلوی به شاه عرضه می‌دارد. در مورد طرح‌هایی چون فعال ساختن ملیون و به‌کارگیری آنها در اداره کشور به عنوان یکی از برنامه‌های کلان امریکا که البته فعالیت‌های سفارت آن کشور در تهران در آن ایام نیز عمدتاً حول آن متمرکز بود، خاطراتی از سوی نیروهای درگیر جبهه ملی در این زمینه منتشر شده و مشروح فعل و انفعالات را حول این چرخش واشنگتن منعکس ساخته است. از این رو دلیلی برای پرداختن به آنها نمی‌بینیم به‌ویژه آنکه در فضای خارج از دربار آقای نراقی نقش چندانی در این زمینه ایفا نمی‌کند و رابطان این پیوندها افراد دیگری هستند که در هر دو سو دارای حداقل اعتبار بوده‌اند. اما توجه به یکی از پیشنهاداتی که حاصل تراوشات ذهنی خود آقای نراقی بوده است، خالی از لطف نخواهد بود:

...اعلیحضرت تصمیم بگیرند تا دو کاخ خود را وقف امور عام‌المنفعه نمایند و به همراه شهبانو و فرزندانشان در خانه‌ای ساده و معمولی سکنی گزینند؛ درست مثل کاری که جمال‌عبدالناصر در مصر نمود.

- یعنی شما می‌خواهید من و خانواده‌ام تظاهر به فقیر بودن کنیم؟ آیا ما را متهم به ریا و مردم‌فریبی نمی‌کنند؟

- به هیچ وجه؛ اتفاقاً بسیار مناسب است که شما به عنوان مثالی برای طبقه حاکم

درآیید؛ طبقه‌ای که بسیار پرنخوت و ولخرج است و مردم را به هیچ می‌انگارد.<sup>۱</sup>

این پیشنهاد آقای نراقی که با پاسخ منطقی شاه مواجه می‌شود، با چه شناختی از جامعه ایران و وضعیت خانواده پهلوی ارائه شده است؟ آیا آقای نراقی ملت ایران را برخوردار از فهم و درک بسیار نازلی پنداشته بود که تصور می‌نمود اگر شاه دو کاخ مشهور خود را در تهران به امور عام‌المنفعه اختصاص دهد مردم به یکباره تصورشان نسبت به محمدرضا پهلوی تغییر خواهد کرد؟ مگر ملت ایران از سایر کاخ‌های شاه در نقاط مختلف کشور (شمال و جنوب) و کشورهای غربی (سوئیس، انگلیس و...) بی‌اطلاع بودند؟ مگر مردم از املاک شاه که توسط پدر تاج‌دارش به صورت زور و در واقع دزدی از صاحبانش ربوده بود بی‌خبر بودند؟ آیا مردم از

نقدینگی نجومی شاه که عمدتاً در بانک‌های خارجی نگهداری می‌شد خبری نداشتند؟ مگر شاه در رأس طبقه پرنخوت و ولخرجی که مردم را به هیچ می‌انگاشتند نبود؟ آیا اساساً شاه که برای اقامت چندروزه‌اش در طول سال در یکی از نقاط خوش آب‌وهوای داخلی و خارجی میلیون‌ها دلار هزینه کاخ‌های افسانه‌ای خود را بر ملت ایران تحمیل می‌کرد، قادر بود به عنوان یک چهره انقلابی درآید و تبدیل به الگوی اصلاحگری برای طبقه پرنخوت حاکم شود؟ چگونه آقای نراقی تصور می‌کرده است که صرفاً با پیشنهاد انجام یک اقدام عوام‌فریبانه قادر خواهد بود خروش ملت ایران را علیه یک حکومت دست‌نشانده خاموش سازد؟ البته این‌گونه پیشنهادات، شناخت خوبی از آقای نراقی در نزد خوانندگان خاطرات وی ایجاد خواهد کرد.

قبل از مرور مباحث مطرح‌شده در بخش دوم کتاب که نسبت به موضع‌گیری‌های اتخاذشده در بخش اول، جدید یا مکمل یا متعارض‌اند، یادآوری این نکته نیز ضروری است که مجموعه نظریات و تحلیل‌های آقای نراقی در کل کتاب به گونه‌ای است که خواننده نتواند از حد احتمالات نسبت به وی فراتر رود زیرا گوینده در یکجا خود را همراه با خیزش مردم که منجر به سرنگونی رژیم پهلوی شد، معرفی می‌کند و در جایی دیگر همچون یک عنصر دلسوز برای شاه که نحوه سرکوب سنجیده‌تر قیام ملت را به وی می‌آموزد، ظاهر می‌شود:

مسئله صرفاً در اختیار داشتن سپر و سلاح‌های مخصوص جهت رویارویی با تظاهرکنندگان نیست، بلکه دادن آموزش‌های انسانی و مدنی به ارتش مطرح است.<sup>۱</sup>

در نهایت نیز آقای نراقی به زعم خویش متناقض بودن عملکردش را با ادعای همراهی با قیام مردم ایران برای پایان دادن به استبداد و وابستگی، با این جمله حل می‌کند:

البته خود من هیچ‌گاه راه انقلابیون را نرفته بودم بلکه برعکس به طور ناموفقی همیشه بر آن بودم تا قانون اساسی سال ۱۲۸۵ حفظ گردد منتها این را هم بگویم که از اقدامات، سرخورده نشدم زیرا دقیقاً می‌دانستم که این شاه و دارودسته‌اش بودند که

### قانون را زیر پا گذاردند...<sup>۱</sup>

با این جمله مبهم که هم طرفداری از مشروطه سلطنتی از آن ایفاد می‌شود، هم مخالفت با شاه، هم انقلابی نبودن و هم عنصر مقاوم و پایدار در دفاع از قانون و... آقای نراقی قادر خواهد بود با همه گرایش‌های سیاسی بجوشد. اگر کسی از او سؤال کند چرا تا آخرین لحظه در حفظ حکومت پهلوی کوشیده است خواهد گفت من در چارچوب قانون اساسی سال ۱۲۸۵ از وی دفاع کردم. اگر بر وی خرده گیرند چرا در برابر جنایت‌ها و تباهی‌ها لب به سخن نگشوده است خواهد گفت من به قانون‌شکنی‌های شاه و دارودسته‌اش منتقدم و به آن اذعان می‌کنم، اما من یک عنصر انقلابی نبودم که با وی به مبارزه بپردازم. اگر در خلوت وابستگان به غرب و طرفداران سنتی آنها در ایران درآید خواهد گفت من هر اقدامی را برای حفظ شاه انجام دادم و از هیچ‌گونه تلاشی در این زمینه دریغ نورزیدم، اما چه کنم که در این اقدامات ناموفق بودم؛ همین پیچیدگی در سخن گفتن و اتخاذ مواضع چندوجهی دقیقاً مؤید این مطلب است که آقای نراقی را می‌بایست فراتر از این مسائل دید.

در بخش دوم کتاب زمانی که آقای نراقی در ارتباط با فراماسونری در ایران سخن می‌گوید، نوع تبیین این تشکیلات مخفی و پیچیده مرتبط با قوای بیگانه مسلط بر ایران که در واقع جایگاه سیاسی تعیین‌کننده‌ای مافوق دربار، ساواک و... داشت، ضرورت نگاهی دقیق‌تر بر مطالب ایشان را خاطر نشان می‌سازد:

تعداد زیادی از سیاستمداران روشنفکر ایرانی که یا از اعضای لژهای ماسون بودند و یا تحت تأثیر آن قرار داشتند نقش عمده‌ای در مبارزه علیه استبداد و خصوصاً در انقلاب سال ۱۲۸۵ (مشروطیت) ایفا کردند و مبارزه آنها به ایجاد رژیم سلطنتی با توجه به مفاد قانون اساسی منجر شد. در دورانی که ماسون‌ها، قهرمانان فکر، پیشرفت و طرفدار حکومت پارلمانی شناخته می‌شدند، فراماسون‌های ایران، با عنوان غیرمذهبی کردن دستگاه دولت، تقریباً موفق شدند تا قدرت فراگیر مذهب‌بیون، خصوصاً در زمینه



قضاوت و آموزش را از بین ببرند، به همین دلیل بود که روحانیون، کینه شدیدی از آنها به دل گرفتند.<sup>۱</sup>

تنها ایرادی که آقای نراقی در ادامه بحث خود از جریان فراماسونری می‌گیرد این است که شاه با دخالت خود در این سازمان مخفی، روند دموکراتیک آن را مخدوش کرده و اعضایش را در خدمت رژیم خودکامه قرار داد. البته این ایراد نیز ظاهراً متوجه فراماسون‌ها نیست بلکه شاه آنان را به مسیری ناخواسته کشانیده است:

تصمیم شاه به انتصاب تحمیلی شریف‌امامی، یعنی مرد مورد اعتماد خویش به سمت استاد اعظم ماسون‌های ایران، ضربه سختی به اصول اساسی فراماسونری وارد ساخت، زیرا این انتخاب که از بالا صورت گرفت مخالف جریان آزاد انتخابات، ی‌راساس موازین و مقررات فراماسون‌ها شناخته می‌شد. به این ترتیب، فراماسونری در ایران، طی دوره دوم سلطنت شاه (۱۳۳۲-۱۳۵۷) کاملاً خود را در اختیار او قرار داد و در مقابل، این امکان را به دست آورد تا بتواند کلیه مشاغل کلیدی را در دست گیرد...

۳۰۰۰ ماسون جدید هم که مطابق با اصول اساسی فراماسونری همه‌چیز را در رمز و راز حفظ می‌کردند، به صورت خدمت‌گزاران مطمئن و فرمانبردار رژیم خودکامه‌ای درآمدند که به دنبال تکنوکرات‌هایی بدون کنجکاوی و خادم می‌گشت. مذهب‌یون مسلمان، به محض آنکه در سال ۱۳۵۷ به قدرت رسیدند، بر آن شدند تا بدون معطلی حساب خود را با این ماسون‌هایی که از اوایل قرن، تحت عنوان «پیشرفت»، در غیرمذهبی ساختن دولت، با یکدیگر رقابت می‌کردند، تسویه نمایند... روحانیون انقلابی پس از آنکه بیش از نیم قرن، توسط نوعی روشنفکری غربگرایانه که به وسیله فراماسون‌ها اعمال می‌گردید، خود را اسیر و سرخورده احساس کرده بودند، متوجه شدند فرصت مناسب جهت گرفتار کردن آنها فرا رسیده و [اکنون] بهترین موقع جهت برکنار ساختنشان از هر نوع فعالیت دولتی است. البته در جو حاکم آن زمان، این به اصطلاح تجاوز به حقوق

بشر، نتوانست اعتراضی را موجب شود زیرا سوءظن‌های سیاسی به فراماسون‌ها و فعالیت‌های اسرارآمیز آنها به حدی بود که مدافعان غیرماسونشان نمی‌توانستند کاری صورت دهند.<sup>۱</sup>

تلاش آقای نراقی برای تطهیر کارنامه فراماسونری در ایران با هر انگیزه‌ای صورت گرفته باشد در واقع تطهیر کشورهای مسلط بر ایران در دوران پهلوی اول و دوم یعنی انگلیس و امریکاست چراکه تشکیلات فراماسونری به عنوان یک تشکیلات مخفی، منویات این دولت‌ها را از طریق مکانیزم‌های معمول تحقق می‌بخشید، بدون اینکه ردپای بیگانگان آشکار شود. اما به این ادعاهای آقای نراقی در مورد فراماسونری از دو منظر می‌توان نگریست:

۱. تأمل در تاریخچه تشکیلات فراماسونری در ایران
۲. نقش شاه بعد از کودتای امریکا در ایران در این تشکیلات

### ◆ تاریخچه فراماسونری در ایران

به منظور روشن شدن این موضوع که آیا حساسیت نسبت به فراماسونری صرفاً مربوط به بعد از انقلاب است یا خیر، تاریخچه این تشکیلات مخفی را به نقل از اثر تحقیقی آقای اسماعیل رایین که در سال ۱۳۴۶ به چاپ رسیده است، مرور می‌کنیم:

فراماسونری که انگلیس‌ها از ۳۵۰ سال قبل آن را با کلمات دلپذیر آزادی، برادری، برابری و نوع‌دوستی رواج دادند، از قرن هجدهم به بعد به بزرگترین وسیله استعمار ملت‌ها تبدیل شد... با کوشش مداوم عمال سیاست استعماری که اکثراً فراماسون بودند قسمت‌هایی از ایران نیز از دست رفت. فراماسون‌هایی که در نقش عاملین استعمار ظاهر شدند، اساس ملیت ما را بر هم زدند، افتخارات ملی را مسخره کردند و به‌کرات بیگانه‌پرستی را جایگزین وطن‌پرستی ساختند.<sup>۲</sup>

۱. همان، ص ۳۵۵-۳۵۴.

۲. اسماعیل رایین، فراموشخانه و فراماسونری در ایران، تهران، سپهر، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۱۱.

معاهده ننگینی در هفتم رجب سال ۱۲۷۳ امضا شد و ایرانیان، افغانستان را یکسره به دولت انگلیس بخشیدند! انگلیسی‌ها برای آنکه همیشه دولت و دربار قاجار را در دست داشته باشند، بعد از قتل امیرکبیر حتی‌الامکان سعی داشتند صدراعظم‌های دست‌نشانده خویش را روی کار بیاورند. این صدراعظم‌ها، نخست از راه گرفتن رشوه و برقراری «مقرری» تحت نفوذ قرار می‌گرفتند ولی انگلیسی‌ها برای آنکه آنان را تا پایان عهد (عمر) انگلوفیل نگاهدارند و هیچ‌گاه به خیال استقلال فکری، وطن‌پرستی و ناسیونالیستی نیفتند به لطایف‌الحیل همگی را وارد سازمان جهان‌وطنی فراماسون می‌نمودند. در این فرقه، برای اجرای نظریات معمار اعظم، اصولی نظیر اطاعت محض، حفظ اسرار و غیره رعایت می‌شد که آنان را وادار به اطاعت بی‌چون و چرا از اوامر صادره می‌کرد. اگر نظر کوتاهی به تاریخ یکصد و پنجاه‌ساله اخیر ایران بیفکنیم خواهیم دید که در دوران تسلط اجانب در ایران چند صدراعظم کشور ما که فراماسون نبودند، یا کشته و یا مقتول شدند و یا پس از مدت کوتاهی خانه‌نشین و معزول گردیدند. میرزا آقاخان نوری، میرزا حسین‌خان سپهسالار، میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان و میرزا حسن‌خان مشیرالدوله از جمله اولین کسانی بودند که با کمک مستقیم انگلیسی‌ها و حمایت علنی آنان به منصب صدارت ایران رسیدند و قبل از همه به حلقه برادران ماسون درآمدند.<sup>۱</sup>

گراند ماستر، لژ فراماسونری انگلستان در ایران بزرگ‌ترین فاجعه را برای مردم و استقلال مملکت ما به‌وجود آورد و با اعزام ماژور داریسی به قفقاز و راهنمایی قشون روس سبب شکست قوای عباس‌میرزا و از دست رفتن شهرهای قفقاز گردید. اعمال اولین رئیس لژ فراماسونری در ایران و به‌خصوص خیانت‌هایی که میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی دومین فراماسون ایران، مرتکب شد، سبب گردید که مردم و افکار عمومی همواره اعمال و کردار اعضای لژها و محافل ماسونی را مخرب و مضر به حال مملکت بدانند.<sup>۲</sup>

۱. همان، ص ۲۱.

۲. همان، ص ۲۸.

در مورد انگیزه‌های مشارکت تشکل‌های مخفی فراماسونری در مبارزات مردم علیه استبداد شاهان قاجار بحث فراوان است که در این مختصر امکان پرداختن مبسوط به آن نیست، اما از آنجا که آقای نراقی اعضای آنها را «قهرمانان فکر، پیشرفت و طرفدار حکومت پارلمانی» می‌خواند ذکر فرازهایی از تحقیق آقای اسماعیل رایین را در این ارتباط، کافی می‌پنداریم:

فراموشخانه ملکم، مجمع آدمیت و جامع آدمیت سه سازمان سیاسی بودند که آرمان‌ها و افکار جوانان و تحصیلکرده‌های سرگردان و ظلم‌کشیده را رهبری می‌نمودند. اما در اینکه گردانندگان سازمان‌های یادشده راهی را که در پیش داشتند درست می‌رفتند یا نه، جای بحث و تأمل است زیرا که آنان گاه خادمان اجانب می‌بودند و گاه بندگان سیم و زر و بیشتر اوقات نیز در بیداری افکار و نشر عقاید سیاسی جدید و ترویج تمدن اروپایی می‌کوشیدند.<sup>۱</sup>

اما در مورد انگیزه انگلیسی‌ها برای مقابله با استبداد محمدعلی شاه، نویسنده همین اثر می‌افزاید:

عناد انگلیسی‌ها با محمدعلی‌شاه منحصرأ به منافع سیاسی آنها بستگی داشت... دولت‌ها هر چند جابر و ستمگر و فاسد و بدخواه ملت باشند چنانکه منافع ممالک بزرگ را مرعی دارند، از جانب آنها ایمن خواهند بود و نسبت به کردار پلیدشان عکس‌العملی بروز نخواهد کرد، ولی همان دولت‌ها حتی اگر صمیمانه داعیه آزادیخواهی داشته باشند هرگاه دولت‌های بزرگ را زیر پا گذارند مورد بی‌مهری آنان قرار می‌گیرند.<sup>۲</sup>

آنچه در تاریخ به ثبت رسیده نیز گواه این واقعیت است که دولت انگلیس به کمک عوامل فراماسون بومی خود توانست در انقلاب ضداستبدادی ۱۲۸۵ انحراف اساسی ایجاد کند. این انحراف ممکن نشد جز از طریق یک‌سری اقدامات گوناگون که از کشانیدن مردم به سفارت انگلیس برای پلوخوری به بهانه تحسن تا ترور شخصیت‌های مستقل و آگاه را در برمی‌گرفت.

۱. همان، ص ۶۲۲.

۲. همان، ص ۶۶۰.

بنابراین شخصیت‌هایی که حاضر نبودند مردم را از چاله استبداد به چاه‌ویل استعمار و سلطه بیگانگان بکشانند و در واقع سعادت مردم را در استقلال و رفع هرگونه استبداد می‌دانستند، حذف فیزیکی شدند تا عرصه برای عناصر فراماسون وابسته به انگلیس کاملاً هموار شود. زمانی که قهرمانانی! چون حسین علاء و حسن تقی‌زاده در هیئت کارگزاران اصلی استبداد رضاخانی ظاهر شدند، نتیجه فعالیت‌های مخفی فراماسون‌ها در جریان انقلاب مشروطیت بر مردم ایران کاملاً روشن شد. بنابراین کینه و نفرت ملت ایران از عوامل مخفی بیگانه به دلیل انحرافی بود که آنها در انقلاب ۱۲۸۵ ایجاد کردند و متعاقب آن دولت انگلیس را بر همه سرنوشت کشور مسلط ساختند. البته این وابستگی در همه ابعاد ممکن نشد مگر از طریق مقابله با فرهنگ اسلامی که بحق حافظ هویت مستقل ایرانی بود.

راستی آقای نراقی خبر نداشته و یا خود را به نادانی زده است که نخستین دولت فراماسونی در ایران که توسط میرزا حسین‌خان سپهسالار تشکیل شد، با کمک انگلیسی‌ها بود که با او سه شرط کردند تا او را در رسیدن به صدارت کمک کنند؛ نخست اینکه قرارداد رویترا امضا کند و او با گرفتن رشوه کلان این به اصطلاح قرارداد و در واقع امتیازنامه را امضا کرد و منابع زرخیز ایران جز طلا و نقره را به مدت هفتاد سال به کمپانی رویترا یهودی تقدیم کرد. دومین شرط این بود که حکومت انگلیسی‌ها را بر سیستان و بلوچستان رسماً امضا کند که او این خیانت را نیز مرتکب شد و شرط سوم این بود که ناصرالدین شاه را بر آن دارد تا سفری به فرنگ داشته باشد. آنها می‌دانستند ناصرالدین شاه این دهاتی چیزندیده اگر پایش به فرنگ برسد، همه ایران را تقدیم آنها خواهد کرد. میرزا حسین‌خان این شرط را نیز پذیرفت و انجام داد.

امروز که آقای نراقی از نقش عمده عوامل فراماسون در مبارزه علیه استبداد سخن می‌گوید - در صورتی که واقعیت‌های تاریخی را پیش رو داریم و می‌دانیم که چگونه این عناصر مجدداً علاوه بر اینکه استبداد خشن‌تری را بر ایران حاکم ساختند، پدیده استعمار را نیز بر مشکلات ایرانیان افزودند- آقای رایین در مورد ضرورت توجه مردم ایران به ارتباطات مخرب عوامل

فراماسون می‌گوید:

باید بگوییم که سلول‌های ماسونیزم جهانی با فعالیت‌های نظامیان (جهان غرب) بی‌ارتباط نیستند و بنابراین جا دارد که مردم وطن‌خواه از این شبکه‌های مخفی و اعمال و کردار و پنهانکاری آنان وحشت داشته باشند.<sup>۱</sup>

#### ◆ نقش شاه در تشکیلات فراماسونری بعد از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد

در ابتدای این بحث باید خاطر نشان ساخت که ادعاهای آقای نراقی در این بخش بسیار قابل تأمل‌تر است؛ اما قبل از ورود به این بحث لازم است به نکاتی اشاره کنیم:

۱. برگزاری انتخابات آزاد در تشکیلات فراماسونری؛ طرح چنین ادعایی از سوی آقای نراقی حتی اگر بپذیریم که ایشان هیچ اطلاعی از مسائل این سازمان مخفی نداشته به چه میزان محققانه است؟ آیا اصولاً در یک تشکیلات مخفی که اعضای رده‌های پایین آن جز افراد اندکی را نمی‌شناسند و سازمانی که از جمله اسرار و الزامات آن حفظ اسامی اعضا توسط رده‌های بالاتر است، چگونه می‌توان انتخابات آزاد را متصور بود؟

۲. انتصاب تحمیلی شریف‌امامی به عنوان استاد اعظم از سوی شاه؛ از آنجا که فراماسون‌ها از تشکیلات مرکزی خود دستور می‌گیرند و ارتقای افراد نیز به همین صورت انجام می‌شود آیا منطقی به نظر می‌رسد که شاه پس از فرار از کشور و سپس بازگشت به آن طی کودتایی امریکایی، زمانی که در شرایط بسیار ضعیفی قرار دارد بتواند نظر خود را بر این سازمان قدرتمند تحمیل کند و به اصول اساسی این تشکیلات که بازوی اصلی و مخفی سیاست خارجی امریکا و انگلیس در کشورهای تحت سلطه به حساب می‌آیند، ضربه سختی وارد کند؟

۳. قرار گرفتن ماسون‌ها در خدمت رژیم خودکامه بعد از کودتای ۲۸ مرداد؛ این ادعای

آقای نراقی که «تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد، ماسون‌ها مخالف استبداد بودند اما پس از آن در خدمت شاه قرار گرفتند» به اندازه‌ای عاری از حقیقت است که نیازی به استدلال برای نقض آن نیست، البته باید اذعان داشت بعد از تجربه نهضت ملی شدن صنعت نفت که ضربه سختی بر ساختار نظام سلطه در ایران بود امریکا و انگلیس با استفاده از همه امکانات خود در جهت حفظ شاه کوشیدند؛ ساواک را تأسیس کردند، کانون مترقی را برای تربیت مدیران مد نظر خود به راه انداختند و... در چنین شرایطی استفاده گسترده‌تر از شبکه قدرتمند فراماسونری در ایران برای حفظ شاه امری کاملاً عادی بود، لذا آقای نراقی برای به کرسی نشاندن چنین ادعایی باید واقعیت‌های مسلم تاریخی در حکومت قاجار و پهلوی اول را محو کند که قطعاً چندان برای ایشان ساده نخواهد بود.

۴. تجاوز به حقوق بشر در صورت رسیدگی به اعمال فراماسون‌ها؛ در حالی که بسیاری از صاحب‌نظران تاریخ معاصر ایران معتقدند بعد از انقلاب (که به سلطه سیاسی امریکا و انگلیس بر ایران پایان داده شد) تلاش لازم برای شناسایی عوامل مؤثر مخفی فراماسونری صورت نگرفت و همین امر موجب شد که بعد از مدت کوتاهی این شبکه ناشناخته، در داخل فعال و همچون مانع مؤثری بر سر راه استقلال اقتصادی و فرهنگی ظاهر شود، آقای نراقی مورد پیگرد قرار گرفتن تعداد اندکی از عناصر شناخته‌شده این جریان را نقض حقوق بشر عنوان و ابراز تأسف می‌کند که چرا در آن ایام سوءظن‌ها! موجب شد که از فراماسون‌ها دفاع لازم صورت نگیرد.

۵. ریشه داشتن برخورد با فراماسون‌ها در مسائل صنفی روحانیت؛ هر چند یکی از خیانت‌های فراماسون‌ها را باید نفی فرهنگ ملی و تبلیغ نوعی جهان‌وطنی و به تعبیر امروزی‌تر جهانی شدن دانست، اما بعد از انقلاب، فراماسون‌ها هرگز بر این اساس مورد بازخواست قرار نگرفتند. چه بسیار چهره‌های فرهنگی فراماسون که اصولاً بازداشت نشدند، ضمن آنکه در این دوران عمده حساسیت‌ها نیز نسبت به نیروهای شاخص سیاسی فراماسونری بود. بر این اساس، چهره‌هایی که در خیانت‌های سنگینی چون جداسازی بحرین از ایران، تخریب عامدانه

کشاورزی، به تاراج دادن منابع اقتصادی، وابسته ساختن کشور به بیگانه و... نقش داشتند مورد پیگرد قرار می‌گرفتند، اما آقای نراقی تلاش دارد این‌گونه وانمود سازد که روحانیان از اینکه فراماسون‌ها نقش آنها را در جامعه تضعیف ساخته بودند از آنها کینه به دل داشتند، لذا بعد از انقلاب فرصت را برای تسویه حساب‌ها مغتنم شمردند. چنین تفسیری از برخوردهای بسیار ضعیف با نیروهای اصلی و تعیین‌کننده و مؤثر در تحکیم و تعمیق استبداد دوران پهلوی، ضمن خلاف واقع بودن، نوعی محدود نشان دادن فعالیت‌های این شبکه مخفی و منحصر ساختن آن به فعالیت‌های فرهنگی است، در حالی که این سازمان مخفی در همه سطوح جامعه حافظ منافع بیگانگان بود. حتی به فرض صحت تحلیل آقای نراقی در مورد محدودسازی نقش روحانیت در جامعه توسط فراماسون‌ها در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی، باید این نکته را یادآور شد که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی اصولاً کسی متعرض نیروهای شاخص فرهنگی فراماسونری در ایران نشد و متأسفانه پرداختن به امور فراماسونری، آن هم به صورت محدود، از محدوده سیاسی و اقتصادی فراتر نرفت.

اما اینکه چرا آقای نراقی در بحث فراماسونری بدون هیچ‌گونه تردیدی حفظ اعتبار این تشکیلات مخفی را بر شاه ترجیح می‌دهد، باید پاسخش را در روابط حاکم بر آن دوران جست‌وجو کرد. در آن هنگام دو کانون برای شاه در ماورای خط قرمز قرار داشت؛ به عبارت واضح‌تر، شاه حق نداشت که درباره این دو کانون درصدد کسب اطلاع برآید؛ نخست تشکیلات «سیا» در ایران و دومی تشکیلات «فراماسونری». این در حالی بود که تمامی فعالیت‌های نزدیک‌ترین افراد به شاه، حتی اشرف پهلوی، توسط ساواک کنترل و مکالمات وی شنود می‌شد اما پلیس مخفی شاه اجازه نداشت کوچک‌ترین اقدامی برای کسب اطلاع از فعالیت‌های بسیار وسیع و تعیین‌کننده این دو تشکیلات مهم داشته باشد. به همین دلیل است که امروز محققان و پژوهشگران تاریخ نمی‌توانند هیچ‌گونه سندی در این ارتباط، از لابه‌لای انبوه اسناد به‌جای‌مانده از تشکیلات اطلاعاتی شاه به‌دست آورند، حال آنکه «سیا» عوامل بسیاری در دربار و ساواک داشت و مستقل از اطلاعاتی که از طریق پلیس مخفی شاه و اطلاعات شهربانی



و ارتش به دست می‌آورد خود نیز به کسب خبر می‌پرداخت.

براین اساس، عنصر مطّلعی! چون آقای نراقی می‌داند که در بحث، پیرامون هر موضوعی چگونه موضع‌گیری کند تا در نهایت ارکان اساسی، حفظ و عوامل مادون در توجیه خطاها قربانی شوند و خواننده کتاب از کاخ شاه تا زندان اوین نیز به سهولت می‌تواند این مسئله را دریابد که نویسنده کتاب بنا نداشته است حتی اشاره‌ای به عملکرد «سیا» در ایران داشته باشد. ظاهراً پایگاه منطقه‌ای «سیا» در ایران قرار نداشت و هزاران جاسوس کارکشته این تشکیلات اطلاعاتی و حتی رئیس سابق آن (ریچارد هلمز) به عنوان دیپلمات به ایران اعزام نشده بودند! بنابراین سکوت عنصر مطّلعی! چون آقای نراقی در این زمینه، حتی برای افراد کم‌اطلاع از تاریخ ایران نیز ابهام‌آمیز خواهد بود. جالب اینکه دستکم شاه در اظهارات خود، غفلت «مشاوران امریکایی و انگلیسی» را به آقای نراقی یادآور می‌شود، اما ایشان ترجیح می‌دهد فقط به محکوم‌سازی چند عنصر چپ‌گرای مفلوک که جذب رژیم پهلوی شده‌اند، بسنده کند.

این نکته را نباید از نظر دور داشت که آقای نراقی افزون بر وابستگی و سرسپردگی به سازمان فراماسونری هیچگاه و هرگز جرئت و رخصت آن را ندارد که از این سازمان مخوف استعماری لب به انتقاد بگشاید، چون در آن صورت دهانش را پر از سرب خواهند کرد.

آقای نراقی در بخش دوم کتاب به برخورداری از حمایتی پنهان در جریان اولین بازداشت خود اشاره می‌کند که علت طرح این موضوع معلوم نیست. ایشان صرف‌نظر از ادعایی که درباره حسن نظر استاد مرتضی مطهری به خود مطرح می‌سازد (که به دلیل شهادت آن بزرگوار قابل اثبات نیست) به اشخاص ناشناخته‌ای نیز اشاره دارد که با سرقت متن و نوارهای اعترافات ایشان در بازجویی‌های اولیه، از وی رفع نگرانی می‌کنند:

سردبیر اطلاعات به من گفت که در برابر روزنامه‌نویسان انقلابی که در محل روزنامه مستقر شده‌اند کاملاً ناتوان است، او چنین ادامه داد بدبختانه آنچه که نوشته می‌شود، جهت اصلاح و بازخوانی در اختیار من قرار نمی‌گیرد. روزنامه‌نگاری که جریان بازجویی شما را پیگیری می‌کرد، دوازده نوار کاست از مطالب مورد بحث تهیه نموده که

معتقد است بسیار جالب توجه می‌باشد، زیرا نکاتی را درباره نهادها و سیاستمداران مختلف روشن می‌کند. او در حال استخراج مطالب این نوارها بر روی کاغذ است... من به شدت نسبت به این امر اعتراض کردم و گفتم شهادت‌ها و اقرارهایم صرفاً در برابر ارکان قضایی یک دولت انقلابی است تا پاسخی باشد به سؤال‌هایی که از من می‌شده است، نه آنکه بخواهم آنها را برای عموم بگویم.<sup>۱</sup>

علی‌القاعده اگر آقای نراقی اعتقادی به ضرورت اطلاع یافتن مردم از حقایق داشت که در دوران پهلوی به وقوع پیوسته است هرگز نمی‌بایست نگران قرار گرفتن جامعه در جریان واقعیت‌ها باشد، بلکه خود باید بر این امر اصرار می‌ورزید. اما آنچه آقای نراقی در این فراز قصد به رخ کشیدن آن را دارد این است که عواملی این اطلاعات را هم از روزنامه می‌ربایند و هم از دادگاه انقلاب:

چندین روز به شدت نگران بودم تا اینکه شبی حوالی ساعت ۱۲ تلفن زنگ زد و کسی به طور ناشناس و با صدایی آهسته، زمزمه‌کنان گفت... من و دوستانم تصمیم گرفتیم این کاست‌ها را بر باییم و نابودشان سازیم، یعنی کاری که الان دارد صورت می‌گیرد؛ پس راحت بخوابید و شب شما بخیر. سپس گوشی را گذاشت. دوبار دیگر دستگیر شدم و طی آن بازداشت‌ها بعداً دریافتم که هیچ اثری از مطالب مربوط به پانزده ساعت بازجویی من در پرونده وجود ندارد.<sup>۲</sup>

اینکه هویت واقعی کسانی که اطلاعات افشاشده توسط آقای نراقی را از دو مرکز مهم می‌ربایند چیست و چگونه از محتوای مطالب و نگرانی ایشان مطلع شده بودند بحثی است که نمی‌توان قضاوت دقیقی در مورد آن داشت، اما از یک موضوع نباید چشم‌پوشی کرد و آن این است که آقای نراقی با طرح مبسوط این واقعه به طور غیر مستقیم به قدرت‌نمایی می‌پردازد، وگرنه ایشان می‌توانست این موضوع را نیز مثل بسیاری مسائل دیگر از قلم بیندازد و

۱. احسان نراقی، همان، ص ۲۰۷.

۲. همان، ص ۲۸۵.

مشخص نسازد که واقعیت‌هایی را در اولین بازجویی بیان کرده که تمایلی به مطلع شدن مردم از آنها نداشته است.

مطلب دیگر این است که در این بخش آقای نراقی اطلاعات غلطی درباره ادامه جنگ بعد از بازپس‌گیری خرمشهر از قوای متجاوز، به خوانندگان کتاب خود ارائه می‌دهد:

اما چند هفته بعد، امیدهایمان از میان رفتند، زیرا به دلایلی نامکشوف، نیروهای ایرانی به خاک عراق وارد شدند و آتش‌بس مورد انتظار برقرار نشد. به این ترتیب ایران نه تنها در زمینه اقتصادی و مالی موقعیتی را که به صورت کسب غرامت جنگی برایش پیش آمده بود از دست داد، بلکه از نظر تاریخی هم نتوانست وحدت ملی را از نو ایجاد کند.<sup>۱</sup>

براساس واقعیت‌ها، که در رسانه‌های آن دوران نیز منعکس شد، بعد از فتح خرمشهر هرگز صحبتی از پرداخت غرامت، نه از سوی عراق و نه از سوی حامیانش مطرح نبوده است بنابراین معلوم نیست آقای نراقی درباره از دست دادن کدام غرامت جنگی سخن می‌گوید! به‌علاوه در آن زمان هنوز بخش‌های زیادی از خاک کشورمان در اشغال ارتش عراق بود و لذا هرگونه آتش‌بس، تنها پس از خروج کامل نیروهای متجاوز قابل بررسی بود. ثالثاً بعد از فتح خرمشهر همه کارشناسان برجسته نظامی ایران مسئله ادامه جنگ را برای وادار کردن عراق به پرداخت غرامت و محکوم شدن متجاوز در مجامع بین‌المللی و خارج کردن ارتش بعث از سایر نقاط استراتژیک کشور و در نهایت دریافت تضمین برای عدم تجاوز مجدد، ضروری اعلام کردند.

دقیقاً بعد از مشاهده این اتفاق نظر در بین کارشناسان نظامی بود که امام به‌رغم نظر خود ورود به خاک عراق را در صورت ضرورت، پذیرفتند. بنابراین دلایل ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر چندان نامکشوف نبود و فرماندهان نظامی بعد از جلسات طولانی ادله خود را برای ادامه دفاع قاطعانه به مسئولان سیاسی از جمله امام اعلام کردند. اما در ادامه همین بحث آقای

۱. همان، ص ۴۶۹.

نراقی مواردی را مطرح می‌کند که شنیدن آنها از زبان ایشان جالب توجه است:

این دومین باری بود که رژیم اسلامی، موقعیت ایجاد یک وحدت ملی را از دست می‌داد؛ بار اول، این حالت، درست فردای انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، پس از زمانی که تمام ملت دست در دست یکدیگر متحد شدند تا رژیم سلطنتی را به عنوان نمادی از عدم یگانگی‌شان سرنگون سازند، رخ داد. در آن دوران، افراطیون بعضی محافل اسلامی، تحت تأثیر مارکسیست‌ها تضادهایی را در وحدت‌خواهی ملت ایران ایجاد نمودند و به این ترتیب، اتحاد آن را از هم پاشیدند! دقیقاً همین جداسازی بود که موجب گردید افراد ارزشمندی از دستگاه دولت کنار گذاشته شوند...<sup>۱</sup>

این سخنان از آن جهت از زبان آقای نراقی شنیدنی است که ایشان فراموش می‌کند تا آخرین روزهای سقوط محمدرضا پهلوی سخت مشغول چه تلاشی بود، لذا به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویا خود در کنار تمام ملت ایران برای سرنگون‌سازی رژیم وابسته پهلوی تلاش کرده است. همچنین گرچه آقای نراقی دلیل شکستن وحدت را درست در فردای پیروزی انقلاب اسلامی، بسیار مجمل عنوان می‌کند، ولی بر صاحب‌نظران پوشیده نیست که مراد ایشان بحث تعیین رسمی نوع نظام است که چند روز بعد از پیروزی مردم بر حکومت دست‌نشانده آمریکا در کشور، ۹۷ درصد مردم به پای صندوق‌ها رفتند و نوع نظام را مشخص ساختند. طبعاً قرار نیست که تعیین نوع نظام به مذاق سه درصدی که عمدتاً ساواکی‌ها، فراماسون‌ها و خلاصه افرادی بودند که به هر دری می‌زدند تا با فریب مردم، حاکمیت آمریکا را بر ایران استمرار بخشند، خوش آید. نکته خلاف واقع تاریخی‌ای که در این اظهارات وجود دارد خروج برخی افراد ارزشمند از دولت پس از تعیین نوع نظام است. اولین کسی که مدتی بعد از پیروزی انقلاب و تعیین نوع نظام از دولت موقت خارج شد، آقای کریم سنجابی بود. همان‌گونه که از متن استعفای منعکس‌شده ایشان در رسانه‌های آن زمان برمی‌آید و همچنین در کتاب خاطرات به‌جای‌مانده از وی بر آن تأکید شده است، این استعفا در اعتراض به ارتباطات مستقیم برخی

۱. همان، ص ۴۷۰.

اعضای نهضت آزادی در دولت موقت با مقامات امریکایی بدون اطلاع وزیر خارجه یعنی شخص ایشان بود.

همچنین در این فراز و فرازهای دیگر، آقای نراقی سعی دارد بسیاری از موضع‌گیری‌های انقلاب اسلامی را متأثر از نفوذ مارکسیست‌ها در صفوف انقلابیون قلمداد کند. این خط تبلیغی که امروزه افرادی همچون ایشان حتی موضع ضدامریکایی ایران را نیز به آن نسبت می‌دهند با اعتراف دیگر آقای نراقی به هیچ‌وجه سنخیت ندارد:

روزی که یکی از مأمورین پراهمیت کاگب قبل از پناهنده شدنش به انگلستان، اطلاعاتی راجع به روابط رهبران حزب توده با کاگب به پاسداران داد، آن وقت دلایل جاسوسی غیر قابل انکاری علیه توده‌ای‌ها فراهم شد و امکان متهم ساختنشان به این کار پدید آمد. به همین علت، وقتی اولین گروه کمونیست‌های بازداشت‌شده، در بهمن ماه ۱۳۶۰ وارد اوین شدند، همه متفقاً حزب آنها را مزدور شوروی می‌دانستند. در چنان روزی نسیمی از خوشبینی بر اکثر زندانیان اوین وزید، زیرا با انجام عملیات علیه «حزبی وابسته به خارج» قدم بزرگی در راه سالم‌سازی رژیم برداشته شده بود... افسران ارتش شاهنشاهی هم، به طور مثال، ستایش خود را نسبت به قدرتی که توانسته بود نقاب از چهره حزبی گوش‌به‌فرمان سفارت شوروی بردارد، کتمان نمی‌کردند. آنها معتقد بودند عملکرد پاسداران انقلاب، از مبارزه ساواک علیه نفوذ شوروی‌ها، به مراتب مؤثرتر بوده است.<sup>۱</sup>

آقای نراقی ضمن ستایش از قدرت برخورد انقلاب با نیروهای وابسته به بلوک شرق (هر چند به دلایل معلومی از برخورد با نیروهای وابسته به بلوک غرب ناراضی است) مسائلی را در این صف‌بندی دقیق انقلاب با نیروهای وابسته به بیگانگان از نوع چپ، دخالت می‌دهد تا به خطی که همواره در این کتاب تبلیغ شده است خدشه زیادی وارد نیاید. از همین رو پناهندگی کوزیچکین به انگلیس را مبدأ شکل‌گیری حساسیت انقلابیون به حزب توده اعلام می‌کند.

آقای نراقی به غلط مدعی است که مأمور کاگب در سر راه خود به لندن و قبل از پناهنده شدن به انگلیس اطلاعاتی به سپاه پاسداران می‌دهد؛ این موضوع مربوط به مهرماه ۱۳۶۱ است. در این زمان دو نفر بدون هیچ‌گونه ارتباطی با سپاه (آقای جواد مادرشاهی از دفتر ریاست جمهوری و آقای عسکراولادی) به پاکستان سفر کردند تا صحت و سقم ادعاهای کوزیچکین را محک زنند.<sup>۱</sup> البته لازم به یادآوری است که واحد اطلاعات نخست‌وزیری و سپاه، این ادعای مأمور کاگب را یک بازی غربی می‌دانستند، لذا به هیچ‌وجه در این سفر مشارکت نکردند و بعد از سفر این دو شخصیت غیرمرتبط با امور اطلاعاتی کشور، صحت تحلیل آن نهادها به اثبات رسید. بنابراین مرتبط دانستن فعالیت‌های سپاه برای کشف روابط خائنه حزب توده با مسئله پناهندگی یک مأمور کاگب، ادعایی فاقد استنادات محکم و قابل قبول است. نکته آخری که در این فراز به نقل از افسران ارتش آورده شده است، اعترافی است که علاوه بر بطلان نظریه‌پردازی‌های آقای نراقی در مورد نفوذ مارکسیست‌ها در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری مدیریت انقلاب، قدرت کشور را زمانی که متکی به توده‌های مردم خود است به اثبات می‌رساند و این حقیقتی است که متأسفانه تمام افراد دنباله‌روی قدرت‌های بیگانه نتوانسته‌اند آن را دریابند.

در دوران پهلوی دوم، ایران تبدیل به پایگاه منطقه‌ای «سیا» شد و هزاران مأمور کارکشته این سازمان در کنار عناصر موساد و اینتلجنس سرویس در سراسر کشور مستقر و فعال بودند. علاوه بر این، آقای نراقی طبق شنیده‌های خود از دوستانش! خاطرنشان می‌سازد:

دوستان من در اوین به اطلاع رسانیدند زمانی که امریکایی‌ها می‌خواستند در سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶، برای تأسیس ساواک همکاری نمایند [البته آقای نراقی یا دوستانشان تجاهل‌العارف می‌فرمایند، چراکه امریکایی‌ها طرح تأسیس ساواک را دنبال کردند] سه اصل را اساس کار خود قرار دادند؛ رژیم ایران به وسیله افکار کمونیستی تهدید می‌شود، تبلیغات کمونیستی همیشه از طریق یک سازمان منتشر می‌شود، خطر همیشه

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، *پس از بحران*، به اهتمام فاطمه هاشمی، تهران، معارف انقلاب، ۱۳۸۶، ص ۱۸۸.

### از خارج نفوذ می‌کند.<sup>۱</sup>

به این ترتیب پرواضح است که یکی از گرایش‌های جدی ایجادشده در ساواک، مقابله با عوامل وابسته به شوروی‌ها در ایران بود. بنابراین جای طرح این سؤال وجود دارد که «در حالی که حضور پرهزینه (میلیارد دلاری) مستشاران امریکایی و فعالیت گسترده شبکه‌های اطلاعاتی امریکا، انگلیس و اسراییل و یک سازمان بومی دست‌پرورده آنها، یعنی ساواک، بعد از سال‌ها به کشف شبکه عوامل وابسته به مسکو در ایران منجر نشد، سپاه پاسداران، که از زمان تأسیس آن بیش از چهار سال نمی‌گذشت، با اتکا به چه قدرتی توانست اقدامی صورت دهد که عوامل وابسته به رژیم پهلوی را به تعجب وادارد؟» این موضوع قطعاً برای امثال آقای نراقی به هیچ‌وجه قابل درک و لمس نیست.

در حقیقت پشتیبانی اطلاعاتی مردم از سپاه موجب انجام کاری شد که رژیم وابسته پهلوی به‌رغم برخورداری از حمایت‌های گسترده خارجی، اما بریده از مردم، طی سالیان طولانی نتوانست به انجام آن نایل آید. متأسفانه در اینجا باید اعتراف کنیم همین اراده گسترده که نتوانست بساط حزب توده را (که نمونه شاخصی از یکی از جریان‌ات وابسته به قدرت‌های خارجی بود) به‌سرعت جمع کند، در مواجهه با جریان وابسته به کشورهای سلطه‌گر غربی با سنگ‌اندازی‌های بسیاری روبه‌رو شد که باید علت آن را تسلط طولانی‌مدت امریکا و انگلیس بر ایران جست زیرا آن شرایط، از یک سو امکان شکل‌دهی به نهادهای قدرتمند مخفی چون فراماسونری را فراهم آورد تا بر همه ابعاد جامعه چنگ اندازد و از دیگر سو نیروهای مستعد بومی از هویت فرهنگی خود تهی شدند و همانند ابزاری در خدمت اهداف بیگانگان قرار گرفتند. دقیقاً همین عوامل موجب شدند تا کار شناسایی شبکه‌های پیچیده وابسته به غرب مشکل شود و حتی در صورت گرفتار آمدن عناصر کلیدی وابسته به غرب، عده‌ای با تمام توان درصدد خلاصی آنها برآیند. به همین لحاظ است که مسائلی مانند فراری دادن شاپور بختیار بعد از

دستگیری توسط مردم، خارج ساختن ارتشبد طوفانیان از زندان، حتی بعد از تأکید امام بر مراقبت دقیق از وی، یا سرقت مدارکی که می‌توانست منجر به شناخت ماهیت عناصر وابسته به محافل مخفی غربی شود به وفور می‌توان سراغ گرفت.

در آخرین فراز از این نوشتار لازم به یادآوری است که کتاب *از کاخ شاه تا زندان / اوین* از اطلاعات فراوان و ارزشمندی برای پژوهشگران برخوردار است؛ همچون وسعت املاک تصرف‌شده توسط رضاخان که آقای نراقی میزان این مستغلات را بعد از بازگرداندن بخش اعظم آنها به صاحبان در قید حیاتشان به دنبال تبعید پهلوی اول، بالغ بر ۸۳۰ دهکده با مساحتی برابر با ۲/۵ میلیون هکتار اعلام می‌کند. همچنین در این کتاب به دارایی‌های متنوع و گسترده بنیاد پهلوی که نقش تعیین‌کننده‌ای در بخش‌های سودآور اقتصاد کشور داشته اشاره شده است. در کنار این اطلاعات متنوع و فراوانی که آقای نراقی در کتابش به خوانندگان عرضه می‌دارد، جالب توجه این است که برخی اشتباهات تاریخی نیز در این کتاب خودنمایی می‌کنند؛ برای نمونه طرح این ادعا که آقای مهندس میرحسین موسوی در نطق خود هنگام تقدیم لایحه بودجه سال ۱۳۶۱ به مجلس، نامی از ایشان برده است یا نام برده شدن از وی هنگام طرح بحث‌های مخالف و موافق نمایندگان مجلس پیرامون طرح عدم کفایت رئیس‌جمهور که موجب اتخاذ تصمیم برای مخفی شدن نویسنده کتاب بوده است، از اساس نمی‌تواند واقعیت داشته باشد. همچنین گفتنی است که شهادت آقایان رجایی و باهنر طی اعمال تروریستی مجاهدین خلق در جلسه شورای امنیت کشور به وقوع می‌پیوندد و نه در جلسه شورای عالی دفاع. به علاوه در حادثه دعوت دوست آقای نراقی (وزیر علوم و آموزش عالی) از گارد برای برخورد با اساتید متحصن دانشگاه، دکتر نجات‌اللهی صرفاً مجروح نشد بلکه گلوله‌های شلیک‌شده توسط نیروهای گارد موجب شهادت وی گردید. اشتباهاتی از این دست را می‌توان به وفور در کتاب *از کاخ شاه تا زندان / اوین* یافت که البته بعضاً سهوی است و برای پرهیز از مطول شدن بیش از حد نقد، از آنها درمی‌گذریم. اما در مجموع، این کتاب مبین این واقعیت است که آقای نراقی دارای اطلاعات فراوانی است، لذا در صورتی که زمانی ایشان در مسیر



تبیین کامل خاطرات خود گام بردارد بلاشک منبعی غنی برای تاریخ‌پژوهان و محققان فراهم خواهد آورد که می‌تواند در شفاف‌سازی بسیاری از مجهولات تاریخ معاصر مؤثر واقع شود؛ به امید آن روز!